

## پانزده سال گذشت

پانزده سال گذشت .  
 روزش از شب بدتر  
 شبش از روز سیه گشته سیه تر .  
 پانزده سال گذشت  
 که تو رفتی ز برم  
 من هنوزم سخنانی ز تو آویزه ی گوش  
 مانده بس نکته  
 ای پدر ، در نظرم .  
 آه از رفتنت اینگونه که بود  
 پانزده سال گذشت  
 هر شبش سالی و هر روزش ماهی  
 ولی از کار نکردم  
 ذره ای کوتاهی  
 زجرها را همه بر خود هموار  
 کرده و از قبل تنهایی  
 آنچه بگزیده بر آوردم  
 و آنچه پروردم  
 داشت از گنج توام زیبایی.

پانزده سال گذشت  
 ز آشیان گرچه به دور ؛  
 گرچه چون مرغ ز طوفان زاباد  
 بودم آواره ،  
 کردم از آن ره پرواز که بود  
 در خور همچو منی  
 پسر همچو تویی .

من در این مدت ، ای دور از من !  
 زشت گفتم به بدان ،  
 کینه جستم ز ددان ،  
 تیز کردم لب شمشیری کند  
 سنگ بستم به پر جغدی زشت  
 دائما بر لب من بوده ست این :  
 « ای یکتای پدر !  
 پهلوانی کز تو  
 مانده اینگونه پسر .  
 گوشه گیری که بشد  
 خانه ات ویرانه  
 نشد اما پسرت  
 عاجز بیگانه  
 نشد از راه به در  
 به فریب دانه .

آی ! بی پاک پدر !  
پانزده سال گذشت  
من هنوزم غم تو مانده به دل  
تازه می دارم اندوه کهن  
یاد چون می کنمت  
خیره می ماند چشمانم  
نگه من سوی تو است .

نیما یوشیج - اردیبهشت 1320